

## دکتر علی اصغر حریری

پاریس

## کار نابکاران

## گفتار بیست و چهارم

«چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی‌نویسید؟» سوآلی بتقریب با این عبارت که دوستان از بنده میکنند. عجب است که در نامه‌هایی نیز که در ماه گذشته از ایران رسید جمله‌هایی بهمین مضمون دیده میشود. از جمله این نامه‌ها برخی از دوستان نیک اندیش است که با من بنده از راه لطف مکاتبه میکنند. چند نامه در این میان هست با نامهای مستعار یا با امضاهای لایقرا که سوء نیت از سبک طعنه آمیز نگارندگان آنها آشکار است. من آن نیم که از تسخر و استهزاء کسانی بیم و ترس داشته باشم که جرأت اظهار نام خود را ندارند، از این بیهوده گوئیها هیچ غباری هم بر خاطر من نمی‌نشیند. فی المثل مثل‌های طلخکان تلخکامی و ملال نیارند و جوابی جز خنده ندارند. می‌پرسند «چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی‌نویسید؟ شما که ماشاء الله اینهمه هوش و فراست دارید و جز نظم سست و نثر نادرست خود آثار نویسندگان زبر دست را بهیچ می‌شمارید! می‌گوئید اینان همگی از آثار فرنگیان متأثر شده‌اند و عقاید باطل «دیپلماسی» را وحی منزل می‌پندارند!

آقای پروفیسور (!) از من مر نجیداگر بگویم که شما با آنکه دعوی فروتنی می‌کنید، بسیار مغرور تشریف دارید و خود را علامه دهر می‌پندارید. از آن قبیل کسانی که در چشم خود تیر را نمی‌بینید و در چشم دیگران پرکاهی را می‌بینید که آنهم خیالی است. همین کلمه «دیپلماسی» از ابداعات خود جناب‌عالی است که در حقیقت هیچ معنی ندارد. مگر «خاورشناس» عیبی دارد؟

شما خودتان هم از اصطلاحات فرنگی سخت متأثر شده‌اید. مثلاً «شعر نوشتن» ترجمه از فرنگی است و در ایران هیچکس نمیگوید: «شعر نوشته‌ام» معمول زبان فارسی «شعر گفتن» است نه «شعر نوشتن»....

نمیدانم این نامه را که نوشته؟ در پایان آن امضائی هست ناخوانا که از حیث شکل بملخ بی شباهت نیست. ولی باید انصاف داشته باشم. نثر آن هم شیواست و هم بی غلط (بعقیده من). در بیخ آدمم که خوانندگان را از آن بی بهره بگذارم و برآستی تأسف دارم که شخصی با این قدرت قلم کتابی در شیوهٔ نثر فارسی نمی‌نویسد و یا مقاله‌هایی در مجله‌های ایران منتشر نمی‌کند. الا اینکه بیچاره از مرض غرض در عذابست و مضمون نامه‌اش از آفت بغض و کینه مصون نیست! نامهٔ بی نام فرستادن نشان جبن است. مبارز بارز کسی باشد که با روی باز بمیدان گراید و با دلآوری هنرهای خود را بنماید نه آنکه در پشت پشته‌های کمین سازد و تیر بر پشت مردم اندازد. مرا شرم آید از اینکه فراز و نشیب نامهٔ مشحون از دشنام نگارندهٔ بینام پیرایهٔ این گفتار گردد. مرا شرم آید نه از اینکه آماج دشنام مردی بینام گردیده‌ام.

حکایت از لب بینام دلپذیر کلام تفاوتی نکند گر سناست یا دشنام

در امثال قدیم آورده‌اند که مگسی بر بال شیری نشست. چندانکه بر سنگینی اندامش افزود پر خاشی نشنید. خود نمائی را گفت امیدوارم که وزن من ترا رنجه نمیدارد. شیر سر بر آورد و گفت تو در کجائی؟

من هم این ناسزاها را نشنیده می‌گرفتم اگر بحسن انشاء نگارنده پی نبردمی. چه من خویشتم خویش را سزاوار این ناسزاها نمی‌بینم. از روی حقیقت چندان تهمت و افترا بر من نمی‌چسبد، و گویند دامن پاك و سفید را جز که لجن و گل و لای نمی‌آلاید.

در مثل است که جواهر در میان رکو یعنی کهنه باشد ولی عکس این مثل در عمل

نگارنده بینام صدق میکند. معانی زشت و قبیح را در جمله‌های نغز و زیبا آورده! من از ماهیت این شخص بیخبرم. نمیدانم جوانست یا پیر؟ اینهمه تندی و تیزی حاکی از شر و شور و روح عاصی جوانی نارس است ولی عمری تتبع و تحقیق لازم است که شخصی باین پختگی نثر فارسی بنویسد که دست استادان زبان را از پشت بیند. همچنین محال مینماید که پیری اینهمه از رسوم و آداب معاشرت و معاشرت برکنار باشد، همینقدر می‌توانم بگویم که نگارنده چنین نامه‌ای پیر باشد یا جوان، ادیبی است سخت بی‌ادب!

شاید نوجوانی است که میخواهد پیر نماید یا گنده پیری که بروش جوانی گراید در هر حال مورد مسخره است.

شیطان عجیبان هما ابرد من «میخ» شیخ یقصبی و صبی یقشیخ  
آیا این شغالی است که بخم رنگ رفته تا طاووس شود؛ یا طاووسی است که خود را بخاک می‌مالد تا بشغال ماند؟ روی هم رفته هر چه باشد جانوریست نوظهور که نام ندارد!

من شرم از این دارم که کسانی که با من هموطنند که ادب را مقهور بی‌ادبی میکنند. اگر این ادیب بینام بر نوشته‌های من انتقادی مانند آقایان پیرمان بختیاری و نکائی بیضائی مینوشت و در همین مجله ارمغان چاپ می‌شد (۱)، من از التقات او هم خشنود میشدم و هم ممنون اگر حرفش حسابی بود می‌پذیرفتم و گرنه جواب میدادم. اما مقابله با مردم فحاش از دست من بر نیاید.

۱- مدیر دانشمند ارمغان گواه است که من بارها خواهش کرده‌ام که هر انتقادی راجع بمضامین گفتارهای مخلص با اداره مجله برسد از انتشار آن خودداری نفرماید ولو تند و زنده باشد.

دو، اقل را نباشد کین و بیکار  
 نه دانا می‌ستیزد با سبکسار  
 اگر نادان بو حشت سخت گوید  
 خردمندش بنرمی دل بجوید  
 و گر از هر دو جانب جاهلانند  
 اگر زنجیر باشد بگسلانند

بتهمه‌هایی از قبیل همبازی نازیان بودن و با هیتلریان همکاری کردن و بافکار موسولینی خوشبینی داشتن چه جوابی باید داد. من مصدر چه کاری بوده‌ام که بموجب آن با هیتلر و موسولینی سروکار داشته باشم؟ معاشران من دانند که من معرفتی در علوم سیاسی ندارم سروکار من همیشه با درس است و کتاب و اگر احیاناً از شاه و دولت بتجلیل یاد می‌کنم، بموجب علاقه‌ایست که بوطن دارم که حب وطن از ایمان است! نسل معاصر از حال ایران در پنجاه سال پیش از این خیر ندارد. من از فرزندان آن عصرم و آن هرج مرج را بچشم خود دیده‌ام و با عصر کنونی سنجیده‌ام. برآستی باید گفت که این طفل یکشبهه ره صد ساله میرود! مگر کسی چشم معرفتش کور باشد که این پیشرفتهای عظیم را از برکت غیرت و کوشش دودمان پهلوی نبیند! و بر کسی که ببیند و از آن یاد کند، نسبت تملق و جاه طلبی بدهد.

در آن زمان که هنوز جوان بودم طرفی نیستم و کاری برای خود تدارک نکردم اکنون که بسن تقاعد رسیده‌ام چه توقعی توانم داشت آن هم با وجود همگنانی که همواره از ناهمواری سنگ در پیش پایم نهاده‌اند!

سوگند می‌خورم که از شهرت طلبی بیزارم. چنانکه در طی سالهای دراز که از وطن دور بودم هرگز اثری در منطبعات ایران از من دیده نشد. گوشه نشینی برگزیدم، پزشکی و اقربادین آموختم، گاهی نیز از روی تفنن بمطالعهٔ کتب تاریخ و ادبیات و فقه اللغه (فیلولوژی) پرداختم و اسنادی اندوختم و در اوراقی قریب شصت هزار برگ یادداشت کردم که آنهمه را مردی محیل و مکار بنیرنگ از من بدزدید. یعنی بامانت گرفت و بازپس نداد.

چنین اتفاق افتاد که با دانشمندی مصاحبتی روی داد و از استنباط‌های خود مربوط بتاریخ و السنهٔ ایران برخی ذکر کردم و او با اصرار مرا وادار بانتشار چند مقاله نمود. دیگر این باری بود که برگردنم افتاد و در رفتن از زیر آن نتوانستم و گرنه من این تبعات را برای تفتن و تفریح خویش فراهم آورده بودم.

آن شنیدم که صوفی می‌گرفت، زیرنعلین خویش می‌خی چند؛  
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل برستورم بند!

ایکاش گمنام می‌ماندم تا اینهمه دشنام از مردم بی‌نام نمی‌شنیدم. هر چه می‌اندیشم دلیلی بر دشمنی این شخص بنظر نمی‌رسد. مگر اینکه محرکی داشته باشد و آن محرك جز همان شخص نتواند باشد که اسناد مرا بسرقت برده. نامه بسا چند خرده‌گیری ناوارد آغاز می‌شود و پس از انتساب اتهام‌های سیاسی و اخلاقی بادشنامهائی زشت و رکیک پایان می‌رسد که در آن نسب و نژاد و عرض و ناموس و عفت و عصمت من مصون از حمله نمانده!

در سر تا پای این نامه دو مضمون هست که کمابیش با گفتارهای بنده ارتباط تواند داشت که جواب هر دو را خواهم داد. مابقی را بنگارنده نامه بر میگردانم تا حق بحقدار برسد! تا نپندارند که من بر این عقیده باشم که:

چو تیر انداختی در پشت دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی

بل بحال این بیچاره بدبخت دلم می‌سوزد و سخت مایل بودم که اورا می‌شناختم

تا باندرز و موعظه و لطف و مهربانی براه راستش هدایت می‌کردم برای آنکه:

آنکه رادانم که اویم دشمن است؛ وز نهاد خویش بدخواه من است،

هم بهر که دوستی جویمش من؛ هم سخن با هستگی گویمش من!

اینکه مینویسد. اصطلاح «شعر نوشتن» فارسی نیست و ترجمه از فرنگی

است. در اشتباه است. من این اصطلاح را پیش از آنکه بفرنگستان بیایم، در ایران

هم بکار می بردم .

معتبرترین گواه من بر این دعوی جناب آقای دکتر رعدی است که آن جناب هم همین اصطلاح را بکار می برد در زمانی که ما هر دو شاگرد مدرسه متوسطه بودیم در تبریز . و اگر در شهادت رعدی تردید داشته باشید شاهدی دیگر از همقایفه او سعدی می آورم :

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مکس

ز حتمت میدهد از بس که سخن شیرین است!

شاید مدعیانی پیدا شوند که بگویند سعدی هم آنرا از فرنگیان اقتضاد کرده بود وقتی که بنا بر گفته خود اسیر فرنگ شده بود ! ... دیگر مرا در برابر چنین مدعیانی مجال بحث نیست !

خرده دیگر نامه نگار بی نام بر اینست که من زردشت را بمسیح پور مریم منطبق کرده ام در صورتی که (بعقیده او) حداقل چهار هزار سال زمان زردشت از آن مسیح فاصله دارد ....

بر این دعوی اسنادی محکم دارم که در مقاله ای دیگر بمفصیل خواهم نوشت . در اینجا باجمال عرض میکنم که در دوهزار و اند سال پیش از این طایفه ای از سکان (که جهال ساکاها گویند بتقلید از دیلماجیه) مقیم ترکستان چین از حمله چینیان گریختند و بسرزمینی اندر آمدند که آنرا « اریتم و بیج » نامیدند . زردشت (زرد اشتره) راهنمای این قوم بود و همین سکان بودند که دولت کیان یا کوشان را تشکیل دادند . پیش از آن تاریخ در هیچ اثری نامی از زردشت برده نشده و پس از روزگاری اشتباه در حال حاضر دیلماجان هم معترفند که هخامنشیان بدین زردشت نبودند . مهرداد اشکانی چندی در اسارت کیان بود و در آنجا بدین زردشت گروید .

پس از آنکه اشکانیان ارمنی شدند، آداب و سنن دین زردشت با رسوم بومی ارمنستان درهم آمیخت و دین ترسائی از آن بوجود آمد. امروز کلیسایی نیست که در آن مجسمه زنی نباشد که نوزادی در کنار دارد و این جز که مجسمه اناهید نیست و در کاوشهای سرزمینهای ارمنستان مجسمه هائی از اناهید (که امروز در ایران آناهیتا گویند. بتقلید دیلماجیه) بدست آمده که مربوط به چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح است.

چلیپا هم علامت ترسایان قدیم نبود. بل علامت ایشان ماهی بود. پیش از این شاید عرض کرده باشم که در خرده اوستا کلمه «ماسیه» بدو صورت آمده اگر تکیه در جزء اول آن باشد، بمعنی ماهی است و اگر در جزء دوم باشد بمعنی مسیح است یعنی مدهون پروردگار عالم که پیغمبر مرسل و صاحب وحی و کتاب باشد.

ترسایان ماهی را علامت خود قرار دادند تا از تعرض مخالفان در امان بمانند تصویر معنی اول «ماسیه» را میکشیدند و منظورشان معنی دوم آن بود.

برطبق مدارک موجود، ترسایان نخستین ارمنیان و ملکائیان بودند. اما واقعه مصلوب شدن حضرت عیسی هیچ مدرک تاریخی ندارد و اگر راستی شخصی در فلسطین بجرم ترسائی بدست جهودان بچار میخ کشیده شده، باید بیگمان یکی از مبلغان دین ترسائی بوده باشد.

بنابراین چه معروض افتاد شکی نمی ماند که دین ترسائی منشعب از دین آسمانی زردشت است که بوسیله اشکانیان بارمنستان وارد شده بود.

نظیر همین عمل در پارس اتفاق افتاد. ساسانیان که از اخلاف کیان بودند چون در آن دیار آمدند دین زردشت را با خود آوردند و در آنجا با رسوم بومی مخلوط شد و دین گبر یا مجوس بوجود آمد.

تحقیقات من چه در زمینه زبان و چه در زمینه تاریخ مبنی بر زحمت و تتبع

شخص خودم است تصور نرود که من اینها را درمخیله خود آفریده‌ام بلکه عمری در اینراه بدر کرده‌ام و هزاران سند بدست آورده‌ام و با هم سنجیده‌ام تا مطلبی از آن استنباط کرده‌ام. آنان که عادت بخواندن و ترجمه آثار دیلماجیه دارند. بر آن خوی گرفته‌اند و بخود رنج تحقیق و تتبع تحمیل نکرده‌اند. پندارند که بر آنچه فرنگی بگوید انگشت رد نتوان نهاد. و اگر بگویم که کتابها و مقالات دیگران را نمیخوانند و بر آنها توجه ندارند جناب آقای ذکائی بیضائی معنائی از آن استخراج خواهند کرد که مراد بنده آن نیست!

والله بالله ثم والله تواضع و فروتنی من صوری و ساخته نیست و در هیچ حال دعوی برتری و بیکه تازی ندارم. چندانکه می‌آموزم بر نقص و قصور خود بیشتر متوجه میشوم. حال من در کسب علوم بدان حریص دنیا دار ماند که چشم تنگ او را یا قناعت پر کند یا خاک گور!

### مطایبه

در آمریکازنی از شوهرش طلاق خواست باین حجت که میخواهد مادر بچه داری گردد و شوهرش بر ادای وظیفه زناشویی قادر نیست. قاضی محکمه عذر زن را موجه دانست و حکم طلاق صادر کرد. زن و شوهر از هم جدا شدند و هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. این زنی دیگر گرفت و آن شوهری دیگر برگزید. سالی بر این برآمد روزی تلگرامی بدست زن از شوهر نخستینش رسید بدین مضمون: «بسیار خوشحالم که تولد فرزند دلبند خود را با اطلاع سرکار عالی برسانم!» این زن هم در همان روز تلگرامی بشوهر سابقش فرستاد بدین مضمون من هم بسیار خوشحالم که تولد فرزند دلبند خود را با اطلاع سرکار عالی برسانم علی‌الخصوص که یقین دارم که مادر کودک من جز من دیگری نیست!

حمل بر خودستائی مکنید اگر بگویم که تحقیق‌ها و تتبع‌های من بر پایه ایست



که من آن را با اندیشه خود و بدست خود نهادام . این فکر در مغز من از آن زمان پیدا شد که مرحوم حرص فلد در طالار وزارت معارف خطابه‌ای بر خواند که گویا متن فارسی آنرا استاد بزرگوار مجتبی مینوی نوشته بود .

من در آن تاریخ شعر بسیار خوانده بودم و بالغ بر شصت هزار بیت از برمی خواندم ولی جز دو تن از استادان من کسی بر آن واقف نبود: یکی مرحوم امیر خیزی بود و دیگری مرحوم نصرالله جام جم شیرازی که هنوز داغ مرگ ناگوار او بر سینه من باقی است . این معلم دانا و شایسته در یکی از حجره‌های کاروانسرای سقا باشی طهران از گرسنگی بمرد .

پندارم که مرحوم ملك الشعراء بهار نیز بفرست بکثرت محفوظات بنده پی برده بود چه در موارد متعدد که بحث بر سر موضوعی ادبی میشد روی بمن میکرد و میگفت : «حریری ! شعری از محفوظات خود بخوان تا این بحث خاتمه یابد» یاد دارم که روزی درسرای او سخن از کشف حجاب زنان میرفت . مرحوم ابوالقاسم آزاد مراغی مدعی بود که حجاب در ایران هرگز پیش از اسلام معمول نبود . مرحوم سید احمد کسروی میگفت حجاب از ایران و ممالک متمدن دیگر بتازیان سرایت کرده . نسوان اعرابی حجاب نداشتند و حال آنکه بانوان هخامنشی بر اراده هائی سوار می شدند که مخصوص ایشان بود . آزاد گفت : بلی ولی آنها آزاد سوار می شدند مرحوم بهار با تبسمی طنز آمیز گفت : بلی آقا ایشان آزاد سوار میشدند . همه خندیدند . نمیدانم مرحوم آزاد این نکته باریک را فهمید یا نفهمید ، علی ای حال بروی خود نیاورد . سپس چند شاعر اشعاری را خواندند که در موضوع کشف حجاب ساخته بودند ( نوشته بودند نگفتم خشنودی نامه نگار بی نام را ) کسی گفت عجب است که سعدی در این باب چیزی نگفته در صورتی که جمعی معتقدند که مانند کلام الله

مجید هیچ رطب و یا بسی نیست که در دیوان سعدی نباشد . دکتر حسن خراسانی گفت این موضوع هم هست و این شعر را خواند :

دوست دارم که بهوشی رخ همچون قمرت

تا چو خورشید نبینند بهر بام و درت

گفتند این شعر که برضد کشف حجاب است و موافق عصر جدید نیست . بساز مرحوم بهار روی بمن کرد و گفت : حریری چرا تو خاموش نشسته‌ای و رأی خود را ابراز نمیکنی ؟ گفتم گمان میکنم بهترین و زیباترین شعری که مؤید کشف حجاب باشد از سعدی است :

برده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند

تو بزگی و در آئینه کوچک ننمائی

بانگ تحسین و آفرین از حاضران انجمن برخاست . افسوس که بانوئی در

آن جمع نبود !

سخن بر سر خطابه حرص فلد بود که متن آنرا ظاهراً آقای مجتبی مینوی با آن انشاء شیوا که مخصوص اوست بحروف لطینی نوشته بود و حرص فلد آنرا میخواند ولی انصافاً بسیار بد میخواند . گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اندیشیدم که اگر این مرد متخصص زبانهای ایرانی است چرا قادر بخواندن خط فارسی نیست ؟ بزبانهای محلی نام پهلوی میگذازد و آنرا زبانی منسوخ می - پندارد . حال آنکه این زبان هنوز بلهجه های مختلف معمول بسیاری از مردم ایرانست . ولی در آثار شعری متقدم کلمه پهلوی بهمین زبان دری اطلاق میشود و زبان پهلوی یا پهلوانی بارها در شاهنامه فردوسی آمده و مراد از آن جز که زبان دری نیست !

من بجوزه های درس پهلوی مرحوم حرص فلد نرفتم . مقارن همان احوال

مسافرت فرنگک پیش آمد . بر آن شدم که خود بتعلم زبانهای ایرانی بپردازم ، دیدم مدرسان بهمان اسلوب حرص فلد تدریس میکنند و این راه بدوق من مستقیم نبود پس مصمم شدم که طرحی دیگر اندازم . نخست تقسیم مثلث دیلماجیه را باطل کردم که زبان فارسی را به فارسی قدیم و فارسی میانه و فارسی جدید تقسیم کرده اند . معلوم شد که این قاعده رسم علمای فیلولوگیای آلمانی است که سر مشق دیلماجیه گردیده . این رسم بر این پایه گذاشته شده که همه زبانها را بر سه دسته تقسیم میکنند: قدیم، واسط و جدید .

چون در السنه مغربزمین سرمایه ای بدست آوردم ، بمطالعات دقیق پرداختم . اندیشه نخستین در مغز من نیروگرفت . شعر بسیار خوانده بودم ولی بکتابهای نثر تا آن تاریخ کمتر دسترسی داشتم . پس همت بر مطالعه و مقایسه کتابهای منثور فارسی گماشتم . سرانجام پایه کار خود را بر این گذاشتم که کلیه زبانهای که در ایران زمین معمول مردم است دو منبع دارند: یکی زبان پارس وهخامنشیان است و دیگری زبان بلخ و طخارستان اشکانیان و کیان و همین زبان اخیر است که حقا زبان پهلوی یسا پهلوانی نام دارد . نام فارسی دری مربوط بزمان ساسانیان است و مراد از آن همان زبان پهلوانیست که معمول دربار شاهنشاهی بود ، چه ساسانیان از اولاد کیانند و زبان شان همان زبان بلخ و طخارستان بود . که فردوسی آنرا پهلوانی زبان میخواند بدلیل اینکه زبان معمول شهری بود و پهلوی یسا پرتو ( بر وزن مرهم ) بمعنی شهر باشد .

اینست تفاوت کار بنده با استادان دانشمند ایرانی که با کار زبان سروکار دارند . من آثار ایشان را بتکرار میخوانم ولی فرقی میان آنها با مقاله هائی که دیلماجیه منتشر میکند بنظرم نمی رسد . کارشان بر اساس و پایه ایست که پیشروان دیلماجیه نهاده اند . ولی کار بنده بر پایه ایست که خود نهاده ام و دعوی هم ندارم که حتماً حق

با منست . اگر ایشان هم بنکارشهای من بنظرالتفات می نگریدند ممکن بود با هم تبادل آراء میکردیم و ب نتیجه ای میرسیدیم که موجب هدایت آیندگان می شد . من از لطف جناب آقای ذکائی بیضائی هم متشکرم و هم سرافراز . سوء تفاهمی مختصر پیش آمده که ناچار ناشی از قصور بیان من بنده ضعیف است .

عرض کرده بودم : هر کتاب و مقاله را بدقت می خوانم . لیکن پندارم که رسم استادان علوم و ادبیات در ایران چنین نیست ...

مرادم این بود که هر کتاب و مقاله ای که بدستم برسد بدقت میخوانم . و گرنه مسلم است که خواندن کلیه کتب و مقالات که در دنیا منتشر می شود محال است و هیچکس پیدا نمی شود که از عهده چنین امری شگرف بر آید چه منظور استادان ایران باشد چه بنده . الا اینکه استادان دانشمند ایرانی لابد مقام خود را بالاتر از آن میدانند که بنوشته های علی اصغر حریری اعتنائی داشته باشند . و گرنه شك نیست که اگر کتاب نخوانده بودند هر آینه بمقام استادی نمیرسیدند حتی یقین دارم که کتاب بیش از من خوانده اند چه می بینم که من پس از خواندن هزاران کتاب و مقاله بچنان مقامی نایل نشده ام .

پس از عمری زحمت قرائت و مقایسه نسخه های بیشمار چند نکته استنباط کردم و تا یقین حاصل نشد آنها را بمعرض افکار عامه نگذاشتم . نتیجه چه شد ؟ اینکه هنوز بجای قدیم قدیمی مینویسند و بجای ترك کردن ترك گفتن . بدلیل اینکه این اصطلاحها معمول زبان مردم شده اند . اگر اینرا بپذیریم . برای گذاردن بجای گذاشتن و گماردن بجای گذاشتن چه دلیلی اقامه خواهند کرد . آیا در میان مردم فارسی زبان کسی پیدا می شود که در طی مکالمه کلمات گماردن و گذاردن بکار برود ؟ حال آنکه در آثار استادان معاصر گذاشتن و گماشتن بندرت دیده میشود .

حضرت مسیح بن مریم بمردم میگفت : اگر راست می گویم ، چرا شکنجه ام

می‌دهید؟ و اگر ناراست می‌گوییم، چرا حجت قاطع بر رد کلام نمی‌آورید؟  
 در میان خودمان مثلی است معروف: سرم را بشکن، حرفم را بشنو! پیش از انعام این نامه باری دیگر از آقای ذکائی بیضائی تشکر میکنم که نوشته‌های ناقابل بنده را میخوانند. بویژه ممنونم که مرا بر چند لغزش من ملتفت نمودند: ولی من روایت پدرم را بعینه آورده بودم. معینا نمی‌دانستم که کلمه معاریف غلط است کتاب لغتی معتبر در خانه ندارم تا به آن مراجعه بکنم. اما آنچه در باب کلمه حاجی عرض کرده بودم از اینجاست که هم از مردم همیشه حاجی شنیده بودم و هم در آثار مکتوب حاجی دیده بودم.

اینرا هم باید بعرض‌شان برسانم که من مقاله در موضوع زبان عربی نمی‌نویسم و آنچه معروض میدارم مربوط بزبان فارسی دری است و لواصل لغت مستعمل عربی بوده باشد.

چرا کتابی در دستور زبان فارسی نمی‌نویسم؟ جواب این سؤال را در گفتار آینده خواهم داد.

شوربشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### خدایان ودا

کتاب سرودهای ودا که اقوام قدیم آریائی از آسیای مرکزی در آن سرزمین آورده‌اند، نام بسیاری از خدایان را ذکر میکنند که بعضی از آنها اکنون متروک و فراموش شده‌اند و بعضی دیگر نزد هندوان امروزه با آنکه اهمیت نخستین را از دست داده‌اند معذالك جنبه الوهیت خود را هنوز فاقد نیستند. تاریخ ادیان. نویسنده: علی اصغر حکمت